

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی
الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لا
سیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداءه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

وارد راه دوم شدیم که شناخت مصادیق معروف و منکر از رهگذر شناخت مفهوم و
تطبیق مفهوم شناخته شده بر مصادیقش باشد. مقدمه‌ای را هم برای این راه دوم عرض
کردیم که اخذ مفاهیم چون برگشت به اخذ ظهورات می‌کند معمولاً. ظهورات هم براساس
ظهور حال متکلم تحقق پیدا می‌کند. حالا یا ظهور حال متکلم به اضافه بعض مقدمات
عقلی یا این که بدون آن مقدمات عقلی.

توضیح مطلب این هست که وقتی یک متکلمی می‌گوید «جئنی بماء» مثلاً، خب شما این
ماء را چون بین این ماء و آن مایع شناخته شده برای همه ما این ترابط وضعی وجود دارد
قهرراً با شنیدن لفظ ماء به نحو مدلول تصویری بحث آن معنا به ذهن ما منتقل می‌شود خود
به خود، اما این آن ظهوری نیست که حجت است، این منتقل شد. خب ما از کجا می‌گوییم
که این آقا آب خواسته و مقصودش از این مائی که گفته آب است، از آن جئنی هم که
گفته امر به این است که بیاور. این را از کجا می‌گوییم؟ می‌گوییم از این که خطاب به ما
کرد، این جوری گفت، ظاهر حالش این بود، این وجناتش نشان می‌داد که می‌خواهد چیزی
به ما حالی کند. اراده تفهیمیه دارد، می‌خواهد چیزی را به ما منتقل کند، می‌خواهد چیزی
را به ما بفهماند. این را از کجا می‌فهمیم که چیزی می‌خواهد به ما بفهماند؟ این را از
ظاهر حالش می‌فهمیم. اگر این ظاهر حال نباشد خب می‌گوییم «جئنی بماء» شاید
می‌خواهد تصحیح حلق کند، یا تمرین کند این جمله را حفظ کند. مرحوم والد قدس سره
از مرحوم امام نقل می‌کردند. حالا به تناسب نام این عزیزان را بردیم. توی درس‌شان
فرمودند، توی درس اصول ظاهراً آقا فرمودند؛ مرحوم امام ک یک کسی وسواس بود
داشت نماز می‌خواند، نمازش هم نماز مغرب و عشاء یا که باید جهراً بخواند. این و
الضالین را نمی‌توانست درست بگوید، شک می‌کرد. هی می‌گفت و الض و الض و الض...
نمی‌آمد بقیه‌اش. یک کسی هم آن جا نشسته بود کنار، هی این می‌گفت و الض، او
می‌گفت مرض. خب حالا کسی که هی دارد می‌گوید و الض و الض، مخاطبی ندارد، آدم‌ها
مخاطبش نیستند که چیزی بخواند به آن‌ها بفهماند. یک واژه‌ای را تکرار می‌کند. از کجا ما
می‌فهمیم با این واژه خواسته؟ از وجنات حالش می‌فهمیم که آره چیزی می‌خواهد به ما
بفهماند. خب حالا می‌خواهد چیزی بفهماند این جا عقل می‌آید ضمیمه می‌شود. آن چیز
چی؟ اگر همین معنایی باشد که در دلالت تصویری آمد خیلی خب، اما معنایی که اصلاً این
لفظ آن را نیاورده به ذهن، معقول است می‌خواهد آن معنایی که این لفظ آن را به ذهن
نیاورده تفهیم بکند آن را؟ مگر این که قرینه بیاید. قرینه هم فرض این است که نیست.
پس ضم این امر عقلی به آن ظاهر حال یُنتج آن دلالت تصدیقیه را که پس همین که دلالت
تصویری آورده اراده کرده. این یک بیان که در حقیقت آن ظهور حال شخص ضمیمه
می‌شود به این مقدمه عقلیه و از آن استنتاج می‌شود که همان که این لفظ به نحو دلالت

تصوریه آورد؛ إما بلاقرینہ در جاهایی که معنای وضعی را می‌آورد، یا مع القرینۃ، چون با قرینه هم دلالت وضعیه هست. این همان را اراده کرده. فلذا است به خاطر همین جهت بزرگانی که بنقل از مرحوم آیت‌الله العظمی بروجردی قدس سره و تبعه بعض تلامذته که گفتند اصلاً این موارد این‌ها ظهور نیست، این‌ها را قطع داریم ما. و بحث حجیت ظهورات را برگرداندند به وجه حجیت قطع، گفتند در حقیقت این جاها ما قطع داریم. خب این البته جوابش این است که این مقدمه عقلیه درسته که قطع‌آور است اما پایه‌اش این ظهور حال است، ظهور حال خیلی جاها این جور نیست که ما یقین پیدا کنیم. بله اگر آن ظهور حال را یقین پیدا کردیم، این را هم یقین پیدا کردیم دیگه بله.

بیان دوم این است که ما احتیاج به ضم این مقدمه عقلیه نداریم. کلش را که این اراده کرده این معنا را، به همان دلالت ظهور حال درست می‌کنیم. به چه بیان؟ به این بیان که ما می‌بینیم دأب این مردم مثلاً لغت فُرس این است که وقتی این جور حرف می‌زنند این معنا را اراده جدی کردند. از بچگی که ما در این عرف، در بین این جمعیت زندگی کردیم، بزرگ شدیم به تجربه دیدیم که وقتی این جمله «جَنّی بماءٍ» را می‌گویند واقعاً آب می‌خواهند. مگر یک جایی قرینه‌ای باشد، یک عارفی باشد، یک چیزی باشد، بگوید «جَنّی بماءٍ» مقصودش مثلاً علم باشد یا چه باشد. خب این از ناحیه آن. از ناحیه دیگر ظاهر حال هر فردی از افراد این عرف این است که ینهج بمنهج و یمشی به ممشاهم. همان منهجی که آن‌ها دارند، همان روّیه‌ای که آن‌ها دارند این هم همان را دارد. پس بنابراین دیگه حالا که دارد می‌گوید «جَنّی بماءٍ» خود این ظهور حال که این یمشی به ممشی العرف، همین عرف و ینهج به منهج همین عرف. این عرف وقتی می‌گویند «جَنّی بماءٍ» ما به تجربه فهمیدیم که این‌ها همان آب واقعی را می‌خواهند. این ظهور حالش هم این است که این‌ها هم از همان‌ها است. همان سنخ آدم است، همین را می‌خواهد. دیگه لازم نیست آن مقدمه عقلیه را بیاورید. خب همان ظهور حال کار را تمام می‌کند.

سؤال: ...

جواب: این‌ها ظهور حال است همه‌اش، ظهور حال که جدی است. بنده الان یک در میلیارد احتمال نمی‌دهم همین حرفی که الان شما زدید شوخی خواستید بکنید. هاذل بودید، چرا؟ ظهور حال شماسست. این جا، جای شوخی نیست و این قیافه جدی که شما گرفتید در حرف زدن یا چیزهایی که همراهش بود موجب قطع می‌شود. شما الان احتمال می‌دهید تمام حرف‌هایی که من الان چند دقیقه است این جا دارم می‌زنم هذلاً دارم یک چیزهایی می‌گویم. خب از ظاهر حالش معلوم است دیگه.

سؤال: ...

جواب: توی مکتوب هم همین جور است. ظهور حال کاتب که این کتاب را چه جور نوشته، برای کجا نوشته، منتشر کرده، یا فرستاده یا چه کرده. بله مگر این که قرائنی باشد. 9 ربیعی باشد، چیزی باشد آن جا آدم خب مثلاً ممکن است.

خب این به خدمت شما عرض شود که مقدمه. حالا براساس این مقدمه گفته می‌شود اگر گوینده یک کلام ... و فقط اهل یک عرفی است، عرف عام مردم است. خب همین منهجی بود که گفتیم. اما اگر یک متکلمی است که این بر خودش ولو در بعضی از موارد در بعضی جاها یک منهج خاصی درست کرده، یا الفاظ را برای معانی خاصی وضع کرده حالا یا به نحو وضع تعیینی یا به نحو وضع تعینّی. بالاخره آمده این کار را کرده. خب این جا شما

چه به بیان اول بخواهید تمسک کنید، چه به بیان دوم، ظهور حال این آدم بدواً چیه؟ وقتی آن واژه‌هایی را به کار می‌برد که خودش در آن اعمال تصرف کرده و بر منهج عرف عام نیست، خب ظهور حالش این است که همان را می‌خواهد بگوید. مگر قرینه برخلافش بیاورد که این جا من ولو این طور بوده، به معنای خودم استعمال نکردم. اگر یک کارفرمایی علمه می‌آورد می‌گوید آقا وقتی که... مثلاً بنا است، می‌گوید وقتی گفتم ماله، آن است. حالا شما هر چی می‌خواهید بگویید. وقتی گفتم تیشه این است، وقتی گفتم قذاق، این است. می‌گویم یک قذاق بینداز، اگر او بیاید یک معنای عرفی برای آن بکند می‌گوید مگر من به تو نگفتم مقصودم این است. بنابراین بر این اساس گفته می‌شود ما چون می‌دانیم شارع توی شرع یک این جور کارهایی یک مقداری شده. مثلاً کلمه خمس می‌دانیم یک پنجم نیست، یک پنجم ویژه‌ای است. یک پنجم زائد بر مؤونه سنه است با این خصوصیات. این را می‌دانیم. زکات معنایش نمؤ نیست. یک نمؤ خاصی است، یک چیز خاصی است. حالا با خصوصیات که این‌ها هر کدامش در محل خودش گفته شده. چون می‌دانیم شارع این چنینی است بنابراین ابتدائاً باید چه کار کنیم؟ این واژگانی که شارع به کار می‌برد باید ببینیم حقیقت شرعیه‌ای دارد یا ندارد، حقیقت متشرعیه دارد یا ندارد. اگر این‌ها نبود آن وقت ببینیم معنای عرفی‌اش چیه، اگر این نبود ببینیم معنای لغوی چیه. این مطلبی است که اگر شما به کلمات بزرگان در بحث ثمره حقیقت شرعیه که ثمره حقیقت شرعیه را بیان کرده‌اند مراجعه بفرمایید این مطالب را می‌توانید اصطیاد کنید از فرمایشات مختلفی که در این مقام فرمودند و فرمودند بحث حقیقت شرعیه ثمره‌اش همین است. که اگر ما گفتیم حقیقت شرعیه ثابت است الفاظ شارع را در آن مواردی که ثابت شده حقیقت شرعیه باید چه کار کنیم؟ حمل بر معنای شرعی باید بکنیم. اگر این نبود، بر همان معنای عرفی عام باید حمل بکنیم. باز عرف بر لغت مقدم است چون گاهی تحول و تطور ایجاد می‌شود توی اصل لغت، به یک معنایی وضع شده اما کم‌کم توی عرف دستکاری شده و الا مردم این را می‌فهمند، شارع هم طبق حرفی که مردم می‌فهمند می‌گوید و صحبت می‌کند.

سؤال: ...

جواب: بله درسته، عرف زمان صدور دلیل منتها این‌ها همه‌اش توی اصول حساب شده. عرف زمان دلیل است اما ما از کجا به آن راه داریم؟ این هم راه برایش درست شده؛ یا قول لغویون و تتبع است، یا ایجاد قرائن است، یا اصالة عدم النقل است. یا استصحاب قهقرایی است، اصالة عدم نقل... همه این‌ها عبارۀ آخری یک چیز است. که می‌گوییم الان این را می‌فهمیم با اصالة عدم النقل اثبات می‌کنیم آن موقع هم همین بوده.

سؤال: ...

جواب: عرف خاص می‌شود عرف شرع دیگه. خودش خاص است یعنی غیر عرف عام مردم است.

اگر یک .. عرف خاص هم همین طور که شما می‌فرمایید عرف خاص، شما می‌خواهید یک کتاب فلسفی را مطالعه کنید. کتاب فلسفی می‌خواهید مطالعه بکنید می‌گوید آقا این تشکیک دارد. بیایم تشکیک را معنا کنیم یعنی مورد شک است. بابا تشکیک آن جدا معنا دارد. خب باید آن جور معنا بکنیم، فلذا است خیلی وقت‌ها که الفاظ را ما به معنای عام می‌گیریم، یا معنای عرفی می‌گیریم معنا می‌کنیم این است. می، توی اصطلاح عرفاء و یک عده از این‌ها می معنایش شراب نیست، خمر نیست، این کنایه از یک ... حالا کار

خوبی کردند این را کنایه از آن قرار دادند؟ این یک حرف دیگری است که هر چیزی حالا برای کنایه از هر چیزی شاید مناسب نباشد، اما حالا از آن مباحث است.

یک کتابی هست، دیوانی است تقریباً حالا من دیوان بزرگش را ندیدم ولی دیوان کوچکش را جد ما داشتند دیده بودم. این شیره... مال یک آقای هست که به رحمت خدا رفته، ایشان از فضلی زمان آقای حاج شیخ عبدالکریم و مثلاً بعدش و این‌ها بوده. این شیره در زبان ایشان یعنی امیرالمؤمنین. چون خیلی ارده شیره دوست داشته و این‌ها و خیلی مورد پسند طبعش بوده خب ارده شیره را کنایه قرار داده از امیرالمؤمنین. اشعاری گفته در وصف ارده شیره، دیوانی دارد هم‌هاش وصف ارده شیره است اما هم‌هاش مقصودش امیرالمؤمنین است. فلذا به خود آن آقا هم می‌گفتند شیخ ارده شیره. حالا این اصطلاح دارد، ما حق نداریم دیوان این آقای ارده شیره را معنا بکنیم بگوییم عجب آدم کذایی است، برداشته ارده شیره را ... تعریف ندارد دیگه. بعضی‌ها مثلاً نمی‌پسندند ارده شیره را. بابا این ارده شیره آن مقصودش هست.

بنابراین هر اهل عرف خاصی باید این قانون را در آن جا ما مراعات بکنیم. بنابراین ما در این بحث باید ببینیم آیا شارع چه فرموده، اصطلاح ویژه‌ای دارد شارع یا نه، و ببینیم حالا در عرف یعنی چی و ببینیم در لغت یعنی چی.

خب حالا بعد از این که این تمهید هم شد، این مقدمه هم بیان شد حالا ببینیم مجموعاً توی کلمات لغویون، لغویونی که اصلاً کار به دین و شرع ندارند، و در کلمات لغویونی که مخلوط و ممزوج شده حرف‌هایشان با حرف‌های شرع مثل مفردات راغب، مثل این اثیر در نهایت، مثل مجمع البحرین، و مثل خیلی از لغویون که بالاخره مخلوط شده و کسانی که فقط از منظر دینی به مسأله کأن نگاه کردند و گفتند ببینیم که این به چه معنای آمده.

مجموعاً کلمات را که تفحص کردیم، حالا می‌توانیم بگوییم که سی تا معنا در کلمات روی هم رفته دیده می‌شود. حالا ممکن است بیشتر هم باشد، حالا یا اهمّش سی تا است یا این‌ها. حالا فهرست این‌ها را عرض می‌کنیم بعد کلمات این آقایان را هم؛ بعضی‌ها را می‌خوانیم که ببینیم چه جوری می‌شود.

یکی اسم مفعول، اصلاً این مفعول... خب معروف معلوم است دیگه از ماده عَرَفَ است، عَرَفَ يَعْرِفُ عارفٌ معروف. این اسم مفعول است. آن ماده اصلی که عَرَفَ باشد این اختلاف است بین اهل نظر از ادباء لغوی که این به چه معنا است. بعضی از بزرگان اهل لغت مثل ابن فارس که متوفای 395 است در معجم مقاییس اللغة که این معجم مقاییس اللغة کتاب مهمی است و علی ما بیالی گمان می‌کنم مرحوم آیت‌الله خزعلی که لغت و ادب کار کرده بود ایشان و به خصوص در مثل معانی بیان و این‌ها خیلی کار کرده بود ایشان. مدرسه حقانی ایشان مختصر تدریس می‌کرد. گمان می‌کنم از ایشان من شنیده باشم که این کتاب از نظر لغت عرب کتاب بسیار مهم و معتبری است. در آن جا می‌گوید که ایشان فرموده که «عَرَفَ؛ العین و الراء و الفاء اعلان صحیحان» دو تا اصل دارد. یعنی می‌خواهد بگوید چیه؟ مشترک لفظی است. دو تا اصل و دو تا ریشه صحیح دارد. بعد اگر می‌بینید معناهای دیگری هم هست این‌ها به تناسب همان معنای اصلی در جاهای دیگه تطبیق شده، استعمال شده، کنایه زده شده. «يَدُلُّ أَحَدَهُمَا عَلَى تَتَابُعِ الشَّيْءِ مُتَّصِلًا بَعْضُهُ بَبَعْضٍ».

عَرَفَ یعنی پشت سر هم قرار گرفتن، نه با فاصله بلکه به جوری که به هم پیوسته هستند،

پشت سر هم هستند و به هم پیوسته هستند. فلذا به یال اسب گفته می‌شود عَرَف یا عَرَفَ یعنی چون یال اسب را که ببینید این موها کنار هم در ردیف هم و پیوسته به هم هستند، متصل به هم هستند.

«و الآخر» یعنی آن اصل دیگر «يَدُلُّ عَلَى السَّكُونِ وَ الطَّمَأْنِينَةِ». عَرَفَ أَيْ سَكَنَ، أَطْمَأَنَّ. اصل آخر هم می‌گوید این.

آن معنای دیگری که دیگران اصل شمردند که معرفت باشد، شناخت باشد، «عَرَفَ» یعنی شناخت، معرفت پیدا کرد، علم پیدا کرد، آن معنا را برمی‌گرداند به همین معنای دوم. یعنی در اصل لغت می‌گوید برای آن وضع نشده، اما وقتی انسان یک چیزی را می‌شناسد آرامش پیدا می‌کند، از تحیر بیرون می‌آید. از این جهت آن موارد هم گفته می‌شود عَرَفَ. پس بنابراین ایشان می‌فرماید این چنینی است.

اما البته توجه می‌کنید که این در اصل لغت است. بعد گاهی وقتی در اصل لغت آن بود و به تناسب در یک چیز دیگر هم استعمال شد این در مرور ظهور و ازمان دیگه آن هم می‌شود کَأَنَّ معنای حقیقی. حتی به جوری حقیقی می‌شود که بعضی‌ها اشتباه می‌کنند که می‌گویند همین اصل است. معنای اصلی همین است. یا این را در عرض آن قرار می‌دهند و مشترک بین سه چیز قرار می‌دهند، این جور. خب اگر این را گفتیم پس معروف اسم مفعول باشد حالا یا از معنی اول یا از آن معنای دوم یعنی مسکونُ الیه. ما یطمئن به النفس، یا این معنای اخیره یعنی همان شناخت که از آن معنا مستفاد شده. بگوییم به این معنا است، معروف است یعنی شناخته شده است. چیز خاص و ویژه‌ای ندارد. عَرَفَ، یعرفُه فهو عارف و هو معروف. طبق قاعده و طبق این. این معنای معروف است.

بعضی بزرگان دیگر که منهم مثلاً مرحوم آقای مصطفوی در التحقيق توی کلمات القرآن باشد که ایشان می‌گوید. ایشان برخلاف همه می‌فرماید اصل فقط و فقط همین معنای عرفان و معرفت است. اگر چیزهای دیگر هم گفتند آن سکون را به این برمی‌گرداند.

سؤال: ...

جواب: به این برمی‌گردد.

کَأَنَّ ایشان مثلاً قبول می‌کند مشترک لفظی است بین آن معنای اولی که ابن فارس گفت و این معنایی که ایشان می‌گوید. آن معنای دوم ابن فارس را به این برمی‌گرداند.

خب علی ای حال حالا این بحث الان فی زماننا برای ما مهم نیست. چون ما مطمئنیم إن لم نقل که قاطع هستیم که اگر این هم این بوده در اعصار بسیار خیلی خیلی قدیمی این چنین بوده ولی بعدها دیگه «عَرَفَ» به معنای شناخت و این‌ها دیگه شده جزو معنای هم عِدَل با آن معنای دیگه به حیث که اصلاً آن‌ها کَأَنَّ مهجور شدند. اگر ما توی لغت نمی‌دیدیم اصلاً می‌دانستیم عَرَفَ به معنای آن هم هست؛ سکون و آرامش، به این معنا. این‌ها توی لغت می‌روید می‌بینید می‌فهمید و الا توی عرف لا اقل حالا ... حالا خیلی هم ادعای ما خیلی چیز نیست ولی ظاهراً این کلمات را که آدم می‌بیند، کلمات کسانی که عرف هستند از کتاب و سنت و عبارات اهل عرب می‌بیند که این معنا خیلی نادر است استعمال شدنش، کَأَنَّ آن‌ها اگر هم بوده مهجور شده مثل آن که شیخ اول مکاسب فرموده است که «المال فی الاصل فی اللغة قال مصباح المنیر فی الاصل الذهب و الفضة» مال در اصل همان ذهب و فضة بوده ما حالا بعد دیگه شده به معنای مطلق مال «یبدل بإزائه

المال» اصلاً به معنای ذهب و فضه یکی از مصادیق شده. خب عیب ندارد روز اول برای این بود بعداً این جوری شده.

خیلی خب این معنای اول که بگوییم اسم مفعول است از این مواد است و چیز خاصی نیست.

2- الخير. 3- الطاعة 4- الرفق 5- الاحسان؛ المعروف الاحسان. این جور معنا کردند توی لغت. 6- الجود؛ بخشش. 7- ما تبذله و تعطيه. خود آن چیزی که شما به دیگری بذل می‌کنید و اعطاء می‌کنید. به خود آن می‌گویند معروف. آن قبلی جود است، آن حالت مصدری، یعنی این که شما آن جود را داری یا اسم آن مصدر است. اما این جا اسم آن مالی است که شما به دیگری اعطاء می‌کنید. آن چیزی که به او می‌دهید. حالا مال باشد یا منصب باشد یا هر چیزی باشد.

سؤال: معروف مفعول به معنای مصدر است؟

جواب: حالا این را ان شاء الله بعد می‌گوییم. حالا شما این فهرست را یادداشت بفرمایید تا بعد.

«و ما یصدیه المرء الی غیره»

سؤال: این هفت است؟

جواب: بله این عبارات مختلف گویندگانش هست.

«ما تبذله و تعطيه» بعضی‌ها این جور معنا کردند. بعضی‌ها گفتند «و ما یسديها المرء الی غیره» اسداء هم به همان معنای اعطاء است. 8- النصح؛ نصیحت و پند. 9- حسن الصحبة مع الأهل و غیرهم؛ خوش رفتاری با اهل و دیگران. هم خانواده، خانواده به معنای زن و فرزندان و عشیره و این‌ها و هم دیگران. اصلاً معروف یعنی این، گفتند المعروف یعنی حسن الصحبة مع الأهل و غیرهم. 10- الرزق. 11- الجمیل. این را غیر از مرحوم سید علیخان در ریاض السالکین از غیر ایشان ندیدم. 12- التَّصَقَّة؛ انصاف، انصاف به خرج دادن، انصاف داشتن. معروف یعنی این. 13- الحق؛ قطب راوندی در تفسیر کنز العرفان‌شان فرموده معروف یعنی حق. حالا عبارتش را بعداً خدمت‌تان می‌خوانیم. الحق. و از غیر ایشان ندیدم این تعبیر را. 14- القرض؛ معروف را معنا فرموده قرص.

سؤال: ...

جواب: حالا ما داریم این‌هایی که را گفتند می‌گوییم. حالا فعلاً اجتهادات و این‌ها را بگذارید کنار. آن بقیه هم شاید همین جور باشد. چرا آن جا نگفتید.

15- القُوت؛ یعنی آن چه که انسان، قُوتی که انسان می‌خورد و غذایش هست. 16- الكسوة و الدثار؛ کسوة لباس و دثار آن چیزی که مثلاً می‌اندازند روی سر یا روی شانه. 17- الصرف بمقدار الحاجة؛ مثلاً گفتند... توی کتب لغت هست، گفتند واقف می‌گوید متولی بالمعروف بردارد یعنی به مقدار حاجت، به مقدار نیاز، هزینه کردن. 18- المشهور؛ می‌گوییم آقا این معروف است یعنی مشهور است. این یک چیز معروفی است یعنی مشهور است. المشهور. 19- از این جا یک مقداری دیگه از حالت افراطی می‌آید بیرون و

... تا برسیم باز ممکن است. 19- کُلُّ فعلٍ له وصفٌ زائدٌ علی حسنه؛ همان که توی شرایع شبیه‌اش بود و این عبارت مال شیخ طوسی در تبیان است که فرموده....

سؤال: لغتی یا اصطلاحی؟

جواب: توی لغت وقتی معنا می‌خواهند بکنند.

این‌ها این جوری گفتند. گفتند معروف یعنی این‌ها. وقتی آیه را می‌خواهند معنا بکنند می‌گویند معروف یعنی این. حالا فعلاً ما این‌ها را انشاء الله این جا باید چی گفت بعد خواهیم گفت فعلاً می‌خواهیم فهرست ما قیل را بگویم. کُلُّ فعلٍ حسنٍ له وصفٌ زائدٌ علی حسنه. 20- کُلُّ ما تَعْرِفه النفس من الخیر و تَبْسأ به و تَطْمئنُ إلیه؛ هر چه که نفس انسانی آن را می‌شناسد، با آن اخت است. اشمئزاز و تنفر از آن ندارد، از کارهای خیر. «و تبسأ به» بسأ به أنس، یعنی مأنوس است با آن. و بالامر ألفه و مرن علیه؛ الفت دارد با او. پس «کُلُّ ما تَعْرِفه النفس من الخیر و تَبْسأ به و تَطْمئنُ إلیه» الفت دارد با آن، انس دارد با آن، این‌ها می‌شود معروف. 21- کُلُّ ما یَحْسُنُ فی الشرع؛ هر چیزی که در شرع حسن است. 22- اسمٌ لكل فعلٍ يعرف بالعقل و الشرع حُسنه؛ هر چیزی که به عقل و شرع حسنش معلوم باشد. که حالا این «واو» اگر واو جمع باشد نه به معنای «أو» یعنی هم عقل بگوید هم شرع بگوید. اما اگر فقط شرع می‌گوید عقل نمی‌گوید نه. اگر عقل می‌گوید شرع نمی‌گوید، نه. خب این هم یک عده گفتند. مثلاً بعضی‌ها فرمودند. 23- اسمٌ لكل فعلٍ يعرف حُسنه بالعقل أو الشرع؛ احدهما کفایت می‌کند. مجمع البیان گفته قیل؛ بعضی‌ها این جور معنا کردند معروف را، قیل. 24- اسمٌ جامعٌ لكل ما عُرفَ من طاعة الله و تقرب إلیه و الإحسان إلی الناس و کل ما ندب إلیه الشرع؛ این معروف می‌گوید یک اسم جامع است برای هر چیزی که شناخته شده است حالا شناخته شده است بالعقل یا بالفطرة یا بالجامعة یا بالناس. به چی شناخته شده است که عبارت است از طاعت خدا و تقرب به خدا و احسان به مردم و هر چیزی که شارع ندب إلیه یعنی دعوت به سوی آن کرده. نهایت ابن اثیر است. نهایت ابن اثیر این جور معنا کرده. البته نهایت ابن اثیر را که نگاه کنید حالا اگر بعداً عبارتش را بخوانیم یک غلطی دارد ظاهراً یا من نفهمیدیم که این غلط در مجمع البحرین هم آمده حالا عبارتش را می‌خوانیم ببینیم که همین جا بخوانم که بعد دیگه.... در ماده «عَرَفَ» این جوری می‌گوید:

قد تکرر ذکر «المَعْرُوف» فی الحديث، و هو اسمٌ جامعٌ لكل ما عُرفَ من طاعة الله و التقرب إلیه و الإحسان إلی الناس، و کُلُّ ما ندب إلیه الشرع و نهی عنه من المُحَسِّنات و المَقْبَحات،...

این «من المحسنات و المقبحات» ظاهراً لف و نشر مرتب است. یعنی «کل ما ندب إلیه الشرع و نهی عنه من المحسنات مما ندب إلیه الشرع» می‌کند «و المقبحات» بما نهی عنه الشرع می‌کند. خب طبق نظر ایشان باید بگویم معروف... منکرها هم معروف است. اگر این باشد منکرها هم معروف است. چون «ما ندب إلیه الشرع أو نهی عنه»

سؤال: ...

جواب: کجا امثال گفته. ما نهی ... همان، شما چه امثال بکنید چه نکنید. ما ندب إلیه الشرع.

در عبارت مجمع البحرین این است:

اسم جامع لكل ما عرف من طاعة الله، و التقرب إليه و الإحسان إلى الناس، و كل ما ندب إليه الشرع [و نهى عنه] (و نهى عنه توى كروشه گذاشته شده) من المحسنات و المقبحات.

خب 25- گفتند اسم لكل فعل يعرف حسنه بالشرع و العقل من غير أن يناع فيه الشرع؛ هر چیزی که يعرف حسنه بالشرع و عقل. ظاهرش این است که این به قرینه این تقيیدی که کرده «واو» این جا و او جمع نیست «واو» به معنای «أو» هست.

سؤال: ...

جواب: بله، به همان قرینه می‌گویم «واو» به معنای «أو» است.

سؤال: ...

جواب: حالا توجه بفرمایید.

من غير أن يناع فيه الشرع. اسم لكل فعل يعرف حسنه بالشرع و العقل، اما به یک شرط که اگر عقل دارد می‌گوید شرع ردع نکرده باشد، مناع نکرده باشد با عقل. پس این فرمایش این است که یک وقت شرع یک چیز را می‌گوید، هر چی شرع می‌گوید آن معروف است. هر چی هم عقل بگوید به شرطی که شارع ردعش نکرده باشد ولو خودش هم نگفته ولی ردعش نکرده، این هم معروف است. اما اگر یک چیزی را عقل گفت، شرع می‌گوید بی‌خود می‌گویی، نازعه الشرع این دیگه معروف نیست. این ما به الافتراق این مطلبی است که این مجمع البحرین... طریحی در مجمع البحرین این جور معنا کرده. مختار خودش این است.

26- ما يعرف العقلاء و المتشرعة رجحانه فی حسنه؛ آن که عقلاء و متشرعه رجحان آن را، برتری آن را در ناحیه حسنش می‌شناسند. يعرفه العقلاء و المتشرعة. حالا «من دلالة العقل أو الشرع». منشأ شناخت آن‌ها عقلاء و متشرعه است، شرع باشد یا عقل باشد. این تعریف بلاغی است در آلاء الرحمن که بسیار تفسیر مهمی است آلاء الرحمن مال مرحوم بلاغی. ایشان این جور معنا کرده. خب این حرف یک قدری بعضی از فضایل عصر دیدید که توی سخنرانی‌هایشان، توی نوشته‌هایشان یک حرفی می‌زنند که بابا معروف باید معروف بشود تا این که واجب باشد امر به آن. یعنی می‌گوید هر چی عقل می‌گوید فایده ندارد. این تعریف هم می‌گوید آن که «يعرفه العقلاء» عقلاء یعنی غفلت باعث نشده... یعنی ممکن است عقل یک چیزی را می‌گوید اما عقلاء توجه نکردند. الان بروید توی کفرستان آن‌هایی که ملحد هستند خب عقل می‌گوید خدا هست، بی‌خدا که نمی‌شود این جهان. این حکم بطئ عقل است اما آن جا آن‌ها نمی‌شناسد. این معروف نیست چون لایعرفه عقلای آن جا. بنابراین معروف آن است که يعرفه العقلاء نه ما حکم به العقل یا شرط کنی لایعرفه العقلاء و المتشرعة. ایشان؛ بلاغی حالا همین را دارد می‌گوید. حالا این‌ها درست هست یا درست نیست فعلاً کار نداریم. فعلاً داریم حرف‌هایی که زده شده را عرض می‌کنیم.

26- ما يعرفه العقلاء و المتشرعة رجحانه فی حسنه من دلالة العقل أو الشرع. آلاء الرحمن.

27- كل ما امر الله و رسوله به؛ امر کرده باشد، خدا و رسول خدا به آن امر کرده باشند.

حالا این «واو» یا واو جمع است یا واو عطف است. ظاهراً این واو باید به معنای او باشد. یعنی کل واحد کفایت می‌کند.

28- کُلُّ حَسَنٍ؛ هر کار خوب، هر چیز حسنی، چه فعل چه ترک، چه خوب. چرا؟ لَأَنَّ الْفَطْرَةَ تَعْرِفُهُ. چون فطرت آن را می‌شناسد. هر کار خوبی را فطرت با آن آشنا است، آن را می‌شناسد. این را هم بعضی از بزرگان عصر فرمودند در تفسیر نمونه.

29- که خیلی جاها دیدید معروف چیه آقا؟ ضد المنکر، همین. می‌رویم منکر را می‌بینیم، ضد المعروف. خب این جور تعریف کردند.

30- آخرین معنایی که هست...

سؤال: ...

جواب: این توی بسیاری از کتب هست دیگه آن ضد المنکر.

صاحب کف ریش؛ عُرف الرجل خرجت به العرفة فهو معروف. و الْعَرْقَةُ؛ قُرْحَةٌ تخرج في بياض الكف. یک جرح و قرچی که در کف دست پیدا می‌شود. آن وقت کسی که این بیماری را پیدا کرده باشد به او می‌گویند معروف. در منتهی الإرب فی لغة العرب که کتاب خوبی است، گفته معروف، مشهور و شناخته، خلاف منکر ... و طاعت خدای تعالی و صاحب کف ریش که این همین است که این جا عرض کردیم بنابراین قهراً این دیگه می‌شود یک معنای سی‌ام که آخرین معنا است. حالا آیا این‌ها يرجع بعضها الى بعض، چه جوری است، معنای مختلف است ان شاءالله فردا.

و صلی الله علی محمد و آل محمد.